

افسانه رهبر مقتدر

رهبری سیاسی در عصر مدرن

آرچی براون

سعيدکلاتي

www.ketab.ir

سرشناسه: براون، آرچی، Brown, Archie، ۱۹۳۸-م، ۱۹۳۸-
 عنوان و نام پدیدآور: افسانه‌ی رهبر مقتدر: رهبری سیاسی در عصر مدرن/ آرچی براون؛ [مترجم] سعید کلاتی.
 مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۳.
 مشخصات ظاهری: ۴۶۴ ص.؛ مصور.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۹۰۰-۰
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The myth of the strong leader: political leadership in modern politics, 2014.
 عنوان دیگر: رهبری سیاسی در عصر مدرن.
 شناسه افزوده: کلاتی، سعید، ۱۳۶۰-، مترجم
 رده بندی کنگره: JC۳۳۰/۳
 رده بندی دیویی: ۳۰۳/۳۴۰۹۰۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۵۹۷۷۵
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

www.ketab.ir



افسانه‌ی رهبر مقتدر: رهبری سیاسی در عصر مدرن

نویسنده: آرچی براون

مترجم: سعید کلاتی

طراح گرافیک: افسانه مسکوگر

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۵۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۹۰۰-۰

قیمت: ۷۰۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌زاد، پلاک ۱۰ واحد ۲
 کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
 تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹
 www.tandispub.com

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

در ستایش کتاب 'افسانه‌ی رهبر مقتدر':

گری هارت، سناتور سابق ایالات متحده:

«این کتاب بهترین تحلیلی است که تا به امروز درباره‌ی ماهیت رهبری سیاسی خوانده‌ام. پروفیسور براون با بهره‌گیری از دانش خود، العاده‌اش درباره‌ی روسیه و کمونیسم به واکاوی موضوع بسیار مبهم و کم‌تر بررسی شده‌ی رهبری سیاسی می‌پردازد. او افسانه بودن این باور نادرست را به ما ثابت می‌کند که می‌گوید قدرت همان اقتدار است و قدرت همیشه به پیامدهای مثبتی می‌انجامد. او استادانه به ما می‌گوید که رهبری واقعی جهت‌گیری‌های ملی و جهانی اجتماعی را بازتعریف می‌کند و کل نظام‌های سیاسی را، به عنوان ابزاری برای پیشبرد ملت‌ها، به‌خیر شکل می‌دهد. تاریخ، تجربه و خردمندی پشتوانه‌های سازنده‌ی این کتاب هستند.»

ویلیام راجر لوتینز، استاد دانشگاه تگزاس و رئیس سابق انجمن تاریخ آمریکا:

«افسانه‌ی رهبر مقتدر ترکیب اعجاز‌انگیزی است از تحلیل مفهومی و توصیف‌های زنده از رهبران مختلف از استالین و هیتلر گرفته تا روزولت و چرچیل، از مائو و فیدل کاسترو گرفته تا لیندون جانسون و نلسون ماندلا. آرچی براون انواع قدرت و رهبری را در قالب شخصیت‌های بسیار متنوعی همچون لنین، آتانورک، دوگل، گورباچف، مارگارت تاچر تحلیل و بررسی می‌کند. این کتابی است که یک خواننده‌ی معمولی با خواندنش غرق لذت می‌شود چون دشوارترین تحلیل‌های فکری و سیاسی به زبانی ساده بیان شده‌اند، در عین حال تمام دانشجو‌ها در سراسر جهان با خواندن این کتاب به درکی به مراتب عمیق‌تر و صحیح‌تر از رهبری سیاسی دست خواهند یافت.»

آنتونی کینگ، استاد دانشگاه ایسکس و نویسنده‌ی کتاب‌های معتبر تاریخی: «این کتاب حتماً باید خوانده شود و فقط آرچی براون با دانش بی‌نظیر و درک فوق‌العاده‌اش از سیاست دنیای واقعی می‌توانست چنین شاهکاری را خلق کند. بعد از خواندن این کتاب به این نتیجه خواهید رسید که تعداد رهبران مقتدر جهان بسیار کم‌تر از آن چیزی است که قبلاً تصور می‌کردید و این که بسیاری از این رهبران مقتدر نه تنها مطلوب نبودند بلکه خطرناک بودند. شاید بهترین نظام‌های سیاسی، نظام‌هایی هستند که در برابر رهبریت یک فرد واحد مصون هستند.»

چارلز کینگ، استاد روابط بین‌الملل و حکمرانی دانشگاه جرج تاون: «به مدت تقریباً نیم قرن آرچی براون همواره یکی از قابل‌اعتناترین ناظران عرصه‌ی رهبران جهان و زمین بازی‌شان - از شوروی میخائیل گورباچف گرفته تا بریتانیای مارگارت تاچر و بعد از آن - بوده است. پیام او در این کتاب این است که فضایل ما در واقع رذایل ما هستند. قاطع بودن، سر حرف خود ماندن و داشتن یک درک روشن به عنوان ضرورت‌های اصلی رهبری خوب ستایش می‌شوند؛ اما گاهی همین خصوصیات مانع از این می‌شوند تا صاحبان قدرت نادرست بودن انتخاب‌های خود را ببینند. رهبران مقتدر و الهام‌بخش به خواندن کتاب به موقع براون درس‌های فراوانی خواهند آموخت.»

لیلیا شفتسوا، استاد سیاست داخلی و روابط سیاسی روسی مرکز کندی در مسکو: «این کتاب پیروزی واقعی اندیشه و تفکر بر باورهای نادرست است و بسیار استادانه نوشته شده است. آرچی براون ثابت می‌کند که افسانه‌ی رهبر مقتدر چقدر خطرناک است و این که چه بلاهایی می‌تواند بر سر جامعه بیاورد. تحلیل عمیق این کتاب فوق‌العاده است و فرد با خواندنش بینشی به دست می‌آورد که بدون مطالعه‌ی این کتاب هرگز قادر به اکتسابش نبود.»

فهرست

۵	در ستایش کتاب 'افسانه‌ی رهبر مقتدر':
۹	درباره‌ی نویسنده
۱۱	پیشگفتار
۱۷	مقدمه
۴۳	رهبران در کانتکست‌های مختلف
۳۸	رهبری دموکراتیک: افسانه‌ها، اختیارات، سبک‌ها
۱۲۳	رهبری بازتعریف‌کننده
۱۷۱	رهبری سیاسی تحول‌آفرین
۲۱۷	انقلاب‌ها و رهبری انقلابی
۳۷۲	رهبری تمامیت‌خواه و اقتدارگرا
۳۱۷	توهمات سیاست خارجی 'رهبران مقتدر'
۳۶۳	چه نوع رهبریتی مطلوب است؟
۳۸۳	تصاویر
۴۰۱	پی‌نوشت‌ها و منابع
۴۵۵	نمایه

درباره‌ی نویسنده

آرچیبالد هاوُرت براون متولد ۱۹۳۸ دانشمند علوم سیاسی اهل بریتانیا است. براون فعالیت آکادمیک خود را در سال ۱۹۶۴ با تدریس در دانشگاه گلاسکو شروع کرد و همزمان در طول سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ در دانشگاه ادینبورگ تحصیل کرد. او هم‌اکنون استاد برجسته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه بسیار معتبر آکسفورد و کالج سنت آنتونی بریتانیا است. براون همچنین به عنوان مدیر مرکز پژوهش‌های سیاسی روسیه و اروپای شرقی فعالیت کرده‌ی سنت آنتونی فعالیت می‌کند. عمده‌ی تحقیقات و تألیفات وی درباره‌ی سیاست روسیه، سیاست‌های کمونیستی، جنگ سرد و رهبری سیاسی هستند.

کتاب عامل انسانی: گورباچف، ریگان و تاجر و پایان جنگ سرد وی در سال ۲۰۲۰ منتشر شد، که موفق شد جایزه‌ی خانه‌ی کتاب پوشکین را در سال ۲۰۲۱ از آن خود کند. این کتاب از نظر برخی محافل علمی و دانشگاهی به عنوان بهترین کتاب نوشته‌شده درباره‌ی روسیه و سیاست تطبیقی در غرب توصیف شده است. از دیگر کتاب‌های مطرح وی می‌توان به سیاست شوروی و علوم سیاسی (۱۹۷۴)، اتحاد جماهیر شوروی از زمان سقوط خروشچف (۱۹۷۵)، رهبری سیاسی در اتحاد شوروی (۱۹۸۹)، دانشنامه روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سابق (۱۹۹۴) و... اشاره کرد.

پیشگفتار

آنچه در دست دارید کتابی استدلال محور است، که یکی از مبانی اصلی اش را می توان در عنوانش مشاهده نمود. کژ برداشت مهمی که سعی در واکاوی اش در این مرقومه دارم عبارت از این پنداره است که رهبران مقتدر رهبرانی که بنا بر برداشت عمومی، به راه خود می روند، بر همتایان خود غلبه می کنند و فرایند تصمیم گیری را به خود محدود می سازند موفق ترین و قابل تحسین ترین رهبران اند. اگرچه برخی از رهبرانی که در این دسته بندی قرار می گیرند تصویری مثبت، و نه منفی، در اذهان عمومی می سازند، اما به طور کلی تجمع و انباشت قدرت در یک فرد در بهترین حالت ممکن مسیر را برای ارتکاب اشتباهات مهم هموار می سازد و در بدترین حالت ممکن منجر به فجایع و مصائب دهشتناک می گردد. اگرچه این کتاب جنبه های مختلفی از مفهوم رهبری سیاسی را می کاود، آنچه من آن را افسانه ی رهبر مقتدر می نامم نخی است که بحث درباره ی رهبران دموکراتیک، انقلابی، اقتدارگرا و تمامیت خواه را به هم گره می زند. رهبران دموکراتیک و انقلابی آسیب به مراتب کمتری [به جامعه و دیگران] وارد می کنند، به این دلیل که از جانب نهادهای بیرونی محدودیت هایی بر قدرت و اختیارات آن ها وارد می شود. با این حال، این تصور که در دموکراسی های معاصر هرچه رهبری استیلاش بر حزب سیاسی یا کابینه ی متبوعش بیش تر باشد، طبعاً رهبر مقتدرتری است چیزی جز یک توهم خطرناک و [متأسفانه] جا افتاده نیست. اغلب سبک رهبری فرهیخته تر ضعف توصیف می شود و مزایای یک رهبری سیاسی جمعی تر نیز معمولاً نادیده گرفته می شود.

برای اثبات ادعای خود نمونه های زیادی از دموکراسی های مختلف - عمدتاً از بریتانیا و ایالات متحده - و طیف وسیعی از نظام های اقتدارگرا و تمامیت خواه را در این کتاب شاهد گرفته ام. وقتی در این کتاب درباره ی رژیم های دیکتاتوری، رهبران کمونیست، هیتلر و موسولینی بحث می کنم به این موارد به طور ویژه توجه خواهم کرد. با این وجود، چشم انداز این کتاب وسیع تر از

کشورها و رهبرانی است که ذکر نامشان آمد. فصل مربوط به انقلاب‌ها نظام‌های اقتدارگرا از مکزیک تا خاورمیانه را در برمی‌گیرد. در تکاپوی تاریخی خود، این کتاب قصد دارد کل قرن بیستم و آنچه تا به این جای قرن بیست و یکم رخ داده را واکاوی کند. البته نظر به رعایت عنصر ضروری سخت‌گزینی، استدلال‌هایی که ارائه داده‌ام همگی متضمن نوعی روایی و پروهانی عمومی هستند. هر شهروندی که مایل است بداند چگونه بر ما حکومت می‌شود قطعاً استدلال‌ها و بحث‌های این کتاب را مفید خواهد یافت. امید دارم که این بحث‌ها بر سیاستمدارها و افرادی که درباره‌ی سیاست قلم می‌زنند نیز مؤثر باشد.

در طول نگارش این کتاب، و بخصوص در دوران طولانی‌تر شکل‌گیری نطفه‌ی آن در ذهنم، نه‌تنها از خاطرات سیاسی، بایگانی‌ها، جراید و منابع دیگر و همچنین آثار مورخان، دانشمندان علوم سیاسی و روان‌شناس‌های اجتماعی بهره‌برد، بلکه از خوان گسترده‌ی نشست‌های بسیار با سیاستمدارهای کشورهای مختلف نیز متنعم شده‌ام. از جمله‌ی این نشست‌ها می‌توانم به شور و رایزنی با نخست‌وزیرها و وزرای امور خارجه‌ی احزاب سیاسی مختلف در بریتانیا، شرکت در نشست‌های سیاست‌گذاری در بریتانیا و ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۸۰، مشارکت در سمینارهای 'قرن بیست و یکمی' با سران سابق و نو نشسته‌های متعدد با شخصیت‌های برجسته‌ی احزاب کمونیستی حاکم (معمولاً اصلاح‌طلبان کمونیستی که یا خود از قدرت کناره‌گیری کرده یا کنارشان گذاشته بودند) اشاره کنم.

این کتاب ماحصل بیش از نیم‌قرن مطالعه در حوزه‌ی سیاست، تحقیق و تدریس این رشته در شهرهای مختلف آمریکای شمالی، اروپا و آسیا است. بجز بریتانیا، کشوری که بیش از باقی سرزمین‌های این گیتی در آن نفس کشیده‌ام ایالات متحده است. در این کشور، در طول تدریس و تحقیق به عنوان استاد مدعو دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه ییل، دانشگاه کنتیکات، دانشگاه کلمبیا (در نیویورک) و دانشگاه تگزاس در آستین و همچنین در طول فرصت مطالعاتی‌ام در مؤسسه‌ی کیلاگ دانشکده‌ی مطالعات بین‌المللی دانشگاه نتردام (در ایالت ایندیانا) بسیار آموختم. همچنین زمان تقریباً زیادی را در روسیه، چه در دوران شوروی و چه پساشوروی، گذرانده‌ام. نخستین بار در قالب یک برنامه‌ی تبادل دانشجوی بین بریتانیا و شوروی در سال ۱۹۶۶ پای در مسکو نهادم. بعد از یک سفر سه‌ماهه‌ی اولیه، یک سال کامل (۱۹۶۷-۶۸) در دانشگاه دولتی مسکو، البته تحت نظارت یک شورای بریتانیایی، تحصیل کردم. از آن زمان تاکنون حدود چهل بار دیگر مسافر مسکو شده‌ام.

رهبری سیاسی موضوع مهمی است که سال‌ها درباره‌اش کار کرده‌ام. یکی از نخستین مقالاتم

برای یک ژورنال دانشگاهی - در دهه‌ی ۱۹۶۰ - درباره‌ی اختیارات و به خصوص قیود بسته شده به دست و پای نخست وزیر بریتانیا بود. [۱] برای نوشتن آن مقاله نه تنها از تحقیق کتابخانه‌ای بلکه از مصاحبه‌هایم با سیاستمدارهای برجسته - بخصوص اعضای ارشد و سابق کابینه‌ی بریتانیا از هر دو حزب سیاسی بزرگ این کشور - بهره بردم. در سال ۱۹۸۰ یک ترم در دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه ییل در حوزه‌ی قیاس رهبران سیاسی، بخصوص رؤسای جمهور امریکا و فرانسه، نخست وزیرهای بریتانیا و رهبران حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، تدریس کردم.

علاقه‌ام به مطالعه درباره‌ی اختیارات - و محدودیت‌های - رهبران دموکراتیک زمانی که دانشجوی دانشکده‌ی اقتصاد لندن بودم شکل گرفت. در واقع، وقتی برای مصاحبه‌ی قبل از پذیرش در دانشگاه به آن جامراجعه کرده بودم، رئیس کمیته‌ی پذیرش دانشجویان، رچینالد باست^۱ (یک متخصص در امور سیاسی بریتانیا)، به من توصیه کرد خاطرات سیاستمدارها را بخوانم. به توصیه‌ی او عمل کردم و در طول سال‌های پس از آن، مجموعه‌ی بزرگی از زندگینامه‌ی شخصیت‌های سیاسی کشورهای مختلف را جمع کردم. این که کتاب زندگی‌نامه‌ی بسیاری از سیاستمدارها اغلب فروش نمی‌رفت و روی دست کتابفروشان می‌ماند می‌کرد باعث شد تا بسیاری از آن‌ها را با قیمتی بسیار نازل اکتفا کنم. خاطرات سیاستمدارها محدودیت‌های خودشان را دارند، اما درعین حال می‌توانند درس‌هایی را به ما بیاموزند، که شاید نویسندگان این کتاب چنین نگارش آن آثار در واقع قصدی برای آموختن شان به ما نداشته‌اند.

علاقه‌ام به تحقیق درباره‌ی سیاست‌گذاری‌های حوزه‌ی رهبری زمانی دوچندان شد که وقتی نخستین بار به عنوان مدرس دانشگاه گلاسکوی اسکاتلند در سال تحصیلی ۱۹۶۴-۶۵ مشغول به کار شدم با فردی به نام جان مکینتاش^۲ (که بعدها نماینده‌ی پارلمان شد) همکاری شدم. او به تازگی کتاب تأثیرگذارش تحت عنوان کابینه‌ی بریتانیا^۳ را منتشر کرده بود. به دلیل مخالفتم با تز اصلی مکینتاش - و ریچارد کراسمن^۴ - مبنی بر این که بهترین توصیف برای وصف نظام سیاسی بریتانیا یک 'دولت نخست وزیری'^۵ است، اقدام به نوشتن پاسخ طول و درازی کردم که پیش تر به آن اشاره شد. با این حال، آن بحث قدیمی - درباره‌ی این که نظام سیاسی بریتانیا نخست وزیری است یا کابینه‌ای؟ - دغدغه‌ی اصلی من در این کتاب نیست. در این کتاب، به این پرسش پاسخ می‌دهم

1. Reginald Bassett (1901-1962)

2. John Mackintosh (1865-1940)

3. The British Cabinet

4. Richard Crossman (1907-1974)

5. Prime Ministerial Government

که آیا رهبران دموکراتیک عموماً به همان اندازه که تصور می‌شود مقتدر هستند یا خیر؟ و مثلاً این که آیا این رهبران هستند که نتیجه‌ی نهایی انتخابات‌ها را تعیین می‌کنند؟ همچنین تمایل به تصور این که یک فرد، رئیس دولت، حق دارد حرف آخر را درباره‌ی تمام موضوعات مهم بزند زیر سؤال برده‌ام. برخی رهبران بیش از دیگران مایل بودند به این دیدگاه دامن بزنند و طوری رفتار کنند که گویی چنین تصویری صحت دارد. من با دلیل و برهان به شما می‌گویم که این برداشت، برحسب سازوکارهای دولت کارآمد و نتایج سیاسی قابل قبول، نه منطقی است و نه در یک دموکراسی مطلوب پنداشته می‌شود.

کتاب‌های بسیاری درباره‌ی رهبری سیاسی و کتاب‌های بیش‌تری درباره‌ی رهبری در دنیای کسب‌وکار به زیور طبع مزین گشته‌اند. تمرکز این اثر بیش‌تر بر رهبران حزبی و دولتی است، هرچند بخشی از این استدلال مربوط به رهبری در ابعاد وسیع‌تر است. سبک‌های رهبری در تمام سازمان‌ها اهمیت دارند. حتی در یک سازمان به شدت سلسله‌مراتبی، مانند کلیسای کاتولیک، معایب حکومت فردی به خوبی آشکار شده است. در نقدازخود جالبی، پاپ فرانسیس^۱ در مصاحبه‌ای گفت که وقتی «در سن ۳۶ سالگی» به عنوان مقام ارشد کلیسای یک استان یسوعی‌نشین^۲ در آرژانتین منصوب شد، سبک رهبری‌اش بیش‌ازحد اقتدارگرایانه بود. او گفت، «به دلیل آن روش اقتدارگرایانه، من نمی‌توانستم مشکلاتی را به وجود آوردم» و این سوءبرداشت خودبه‌خود به وجود آمد که او یک «ارشد» یا حتی «فوق محافظه‌کار»^۳ بود. پاپ می‌گفت که اما حالا یک سبک شورایی‌تر را ترجیح می‌دهد. برای همین منظور، گروهی متشکل از هشت اسقف را به عنوان مشاوران خود منصوب کرده بود. این‌ها همان اسقف‌هایی بودند که با رأی خود او را به عنوان پاپ برگزیده بودند. آن‌ها همگی خواهان اصلاح سیستم بوروکراسی واتیکان بودند. بنابراین، او جلساته‌اش با این هشت نفر را «مشاوره‌ی واقعی و نه تشریفاتی» توصیف می‌کرد. [۲]

از ویژگی‌های غیرمعمول صفحات پیش‌رویتان این است که آن‌ها به یک اندازه به رژیم‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه و نظام‌های دموکراتیک توجه می‌کنند و می‌پردازند. از آنجایی که امروز تعداد انسان‌هایی که تحت شکلی از دیکتاتوری به سر می‌برند با تعداد افرادی که شانس زندگی در نظام‌های دموکراتیک را دارند تقریباً برابر است، بنابراین این انتخاب تصمیم عاقلانه‌ای به نظر می‌رسد. آسیب و رنجی که رهبری در یک نظام اقتدارگرا می‌تواند بر ملتش تحمیل کند به هیچ‌وجه

1. Pope Francis (1936-)

۲. Jesuits: یسوعیت یکی از فرقه‌های وابسته به کلیسای کاتولیک است. اعضای این فرقه را یسوعی، به معنی سربازان مسیح و پیاده‌نظام پاپ می‌نامند. علت این نام‌گذاری این است که مؤسس این فرقه، سنت ایگناتیوس لویولا، قبل از کشیش شدن شوالیه بود. م

3. Ultraconservative

قابل مقایسه با تأثیر حتی بدترین رهبر دموکراتیک بر هموطنانش نیست. ناگفته پیداست که برخی رهبران از بسیاری دیگر مهم‌تر و تأثیرگذارتر هستند. و همان‌طور که در این کتاب به شما خواهم گفت رهبرانی که شایسته بیش‌ترین احترام هستند بی‌شک در زمره‌ی مقتدرترین‌ها قرار ندارند. رهبری خوب مستلزم صفات زیادی است که اهمیت نسبی‌شان بسته به زمان، مکان و بستر متغیر است. این پنداشت هرگز نباید با قدرت بیش‌ازاندازه‌ی افراد خودسر و مغرور اشتباه گرفته شود.

مقدمه

در نظام‌های دموکراتیک این اتفاق نظر کلی وجود دارد که یک 'رهبر مقتدر' چیز خوبی^۱ است. [۱] اگرچه از این عبارت بیش از یک تفسیر می‌توان استخراج نمود، به طور کلی این معنا از آن متبادر می‌گردد که رهبری که سهم زیادی از قدرت را در دست خود قبضه کرده هم طیف وسیعی از سیاستگذاری‌های عمومی و هم خرد سیاست متبوعش را تحت کنترل شدید خود دارد و به تنهایی تصمیم‌های بزرگ را اتخاذ می‌کند. این جا باید به شما بگویم این تفکر که می‌گوید هرچه قدرت فرد رهبر بیش‌تر باشد، ما بیش‌تر تحت تأثیر وی قرار می‌گیریم، چه در نظام‌های دموکراتیک، چه در رژیم‌های اقتدارگرا و چه در رژیم‌های دوگانه که بین این دو طیف قرار می‌گیرند، توهمی بیش نیست. حکمرانی مؤثر در همه جا ضروری است. اما این خود فرایند است که اهمیت دارد. وقتی که رهبری به تنهایی تصمیم می‌گیرد، چون یقین دارد که از دیگران بهتر می‌داند، در پی اش مشکلات از راه می‌رسند و این مشکلات می‌توانند بسیار فاجعه‌بار باشند. رویه‌ی مقتضی^۲ عبارت است از مشارکت دادن همه‌ی سیاستمدارهای ارشد دارای مسئولیت‌های نهادی و سازمانی در فرایند تصمیم‌گیری. طبیعتاً رویه‌ی مقتضی بدین معنا است که اقدامات دولت باید همسو و مطابق با حاکمیت قانون باشند و دولت، طبق اصول دموکراتیک، باید به پارلمان و ملت پاسخگو باشد.

قطعاً هرگز کسی نخواهد گفت: «آنچه ما نیاز داریم یک رهبر ضعیف است.» اقتدار همواره مورد تحسین و ضعف همیشه مذموم و رقت‌انگیز است. با این حال، دسته‌بندی رهبران بر اساس معیار قوی یا ضعیف [بودن] روشی بسیار محدود و نامفید تلقی می‌شود. در مقایسه با معیار قدرت/زور، که بهتر است از آن برای قضاوت وزنه‌بردارها یا دونده‌های دوی استقامت استفاده شود، ویژگی‌های

1. A good thing
2. Due Process

مطلوب زیادی وجود دارند که می‌توان از آن‌ها برای ارزیابی رهبران سیاسی بهره برد. از جمله‌ی این ویژگی‌ها می‌توان به امانت‌داری، هوش، سخنوری و فصاحت کلام، حس همکاری، قضاوت زیرکانه، ذهن پرسشگر، میل به جستجوی عقاید گوناگون، توانایی جذب اطلاعات، انعطاف‌پذیری، حافظه‌ی قوی، شجاعت، دوراندیشی، همدلی و سختکوشی اشاره کرد. گرچه موارد بسیار دیگری را می‌توان به این فهرست افزود، اما در همین حد هم بسیار سهمگین و دست نیافتنی به نظر می‌رسد. توقع بزرگی است اگر انتظار داشته باشیم که اکثر رهبران باید تمامی این صفات و ویژگی‌ها باشند. آن‌ها آبرانسان نیستند- و هرگز نباید این را فراموش کنند، هرچند افزودن صفت فروتنی به فهرست ضرورت‌های رهبری فوق‌الذکر ممکن است کمی زیاده‌خواهی به نظر برسد.

با این حال، با تمام محدودیت‌هایش انگاره‌ی ضعیف/قوی به پای ثابت بحث‌های رهبری در نظام‌های دموکراتیک، از جمله در بریتانیا، تبدیل شده است. وقتی که تونی بلر^۱ رهبر اپوزیسیون بود همیشه سعی می‌کرد از جان میجر^۲، نخست وزیر وقت بریتانیا، که یک حزب پارلمانی دوطرفه را به ارث برده بود، تصویر فرد 'ضعیفی' را به نمایش بگذارد. بلر ضمن مقایسه‌ی خود با میجر می‌گفت: «من حزیم را هدایت می‌کنم اما او پشت سر حزیش راه می‌رود.» [۲] دیوید کامرون^۳، در مقام نخست وزیر، نیز از تاکتیک‌های رهبری در رویارویی با اد میلینند^۴-از زمان آغاز ریاستش بر حزب کارگر- استفاده کرد، با این امید که 'ضعیف' را تا ابد بر تارک رقیب خود حک کند. [۳] وقتی که شورش بزرگ بکینچرهای^۵ حزب محافظه‌کار در ژوئیه ۲۰۱۲ مانع از تبدیل شدن مجلس اعیان به یک مجلس مقننه‌ی انتخابی، و نه انتصابی، شد، میلینند استتلافی^۶ کرد. او گفت که کامرون 'کنترل حزیش را از دست داده' و این که عدم تمکین بکینچرها از ویپ‌های^۷ حزب نشانه‌ی 'ضعیف' بودن نخست وزیر بود. [۴] از آن زمان تاکنون تلاش‌های یک رهبر برای ضعیف جلوه دادن یک رهبر دیگر و قوی جلوه دادن خود به امری همیشگی و خسته‌کننده تبدیل شده است. این‌گونه اقدامات برای ضعیف جلوه دادن فردی که هدایت حزب رقیب را بر عهده دارد در برخی از کشورها به امری رایج تبدیل شده است. مثلاً در کانادا کمی بعد از این که استفان دیون^۸ در سال ۲۰۰۶ به عنوان رهبر حزب لیبرال انتخاب شد، محافظه‌کارها کارزار مداوم و مستمری برای ضعیف جلوه

1. Tony Blair (1953-)

2. John Major (1943-)

3. David Cameron (1966-)

4. Ed Miliband (1969-)

۵. Backbencher: معنای تحت‌اللفظی بکینچر می‌شود ردیف دوم نشین یا پشت نشین که در قاموس سیاسی بریتانیا منظور نماینده‌ای است که نه عضو حزب حاکم است و نه عضو حزب اپوزیسیون و معمولاً در ردیف دوم و پشتی پارلمان بریتانیا می‌نشیند. م

۶. Whip: در قاموس سیاسی بریتانیا و ایالات متحده، ویپ نماینده‌ای است که تلاش می‌کند تمامی اعضای حزب متبوعش را وادار به شرکت در یک رأی‌گیری کند. م

7. Stéphane Dion (1955-)

دادن وی به راه انداختند. [۵] (در میان کشورهای مشترک المنافع^۱ که 'مدل وست مینستر'^۲ را برای اداره حکومت خود اتخاذ کرده اند، از جمله خود بریتانیا که خاستگاه این مدل است، این نخست وزیرهای کانادا هستند که ظاهراً بیشترین برتری را بر احزاب متبوع خود دارند، هرچند آن‌ها اغلب 'عمل‌گرا، غیرکاریزماتیک و حتی کندذهن' هستند. [۶] پرواضح است که سیاستمدارها معتقدند اگر بتوانند برچسب 'ضعیف' را بر سینه‌ی اصلی‌ترین رقیب خود سنجاق کنند، این امر کف‌ی ترازوی رقابت را به نفع آن‌ها سنگین‌تر می‌کند. درواقع، برداشت افرادی که در انتخابات شرکت می‌کنند از رهبران تا حدودی در نوع رأیی که به صندوق می‌اندازند حائز اهمیت است، اما این که بگوییم این برداشت پایه و اساس 'پیروزی یا شکست در انتخابات‌های امروزی را تشکیل می‌دهد' سخنی به گزاف بیش نیست. [۷]

رهبری جمعی^۳ در مقایسه با مدل رهبری سیاسی تک نفره به مراتب مدل مطلوب‌تری است. قرار دادن حجم زیادی از قدرت در دستان یک فرد در نظام‌های دموکراتیک اصلاً مطلوب نیست و دولتی که در آن تنها یک فرد باشد شایط-اگر نگوییم مُحق-در گفتن حرف آخر در مورد همه چیز باشد قطعاً دولتی ضعیف و بی‌فروغ خواهد بود. در مورد رژیم‌های اقتدارگرا، رهبری الیگارش^۴ معمولاً قابل تحمل‌تر از دیکتاتوری تک نفره است. با فساد کم‌تری همراه است. علاوه بر این، رهبری فردی مقتدرانه دارای معانی مختلفی در بسترهای متفاوت است. رهبری فردی نه تنها از آنچه تصور می‌شود نامطلوب‌تر است، بلکه اغلب با آنچه [فرد رهبر] ادعا می‌کند بسیار متفاوت است. برخی رهبران خود دنباله‌روی دیگران هستند و گرچه به ایستادن در صدر یک گروه می‌نازند، اما ممکن است در برابر گروه دیگر پیشانی به زمین بسایند. به دیگر کلام، ممکن است شکاف عمیقی بین تصور بسیاری از سیاستمدارها از رهبر قوی و واقعیت پیچیده‌تر موجود وجود داشته باشد. اگر یکی از عناصر افسانه‌ی رهبر قدرتمند استفاده از قدرت به عنوان معیاری برای تشخیص رهبری مطلوب باشد، معیار دیگر این است که -در یک نظام دموکراتیک- قدرت در بوق و کرناشده‌ی آن رهبر اغلب حقه یا توهمی بیش نیست.

در قیاس با یک نظام دموکراتیک کاملاً سرد و گرم چشیده، در کشورهایی که در حال گذار از یک

۱. Commonwealth countries: اتحادیه کشورهای مشترک المنافع با هم‌سود مجموعه‌ای از ۵۶ کشور مستقل است که همگی بجز موزامبیک و کامرون قبلاً مستعمری امپراتوری بریتانیا بوده‌اند. این کشورها روی هم حدود ۳۰٪ جمعیت کره زمین و ۳۰٪ سطح خشکی‌های زمین را می‌پوشانند. چهارچوب همکاری کشورهای این ارگان بر اساس اعلامیه سنگاپور مصوب سال ۱۹۷۱ حول توسعه‌ی ارزش‌های مشترک مانند حقوق بشر، حاکمیت قانون، آزادی‌های فردی، برابری، دموکراسی، تجارت آزاد، صلح جهانی و همکاری‌های چندجانبه است. م

2. Westminster Model

3. Collective leadership

۴. Oligarchy: الیگارش^۴ یا 'انحصارگری' و 'ویژه‌خواری' یک طبقه‌ی ممتاز و یا یک گروه خاص ارتباط مستقیم دارد. معنی آن این است که نه تنها حکومت در دست یک گروه کوچک است، بلکه این گروه حکمران کوچک و فاسد است و در برابر توده‌ی مردم مسئول نیست؛ یا از جهات دیگر مورد بی‌زاری همگان است. م

نظام به شدت اقتدارگرا به دموکراسی یا به شقی از رژیم‌های دوگانه‌ی حدوسط هستند، تفکر رهبر قدرتمند می‌تواند فرم خطرناک‌تری به خود بگیرد. در ۲۰۰۷، یک نظرسنجی در سیزده کشور اروپای پساکمونیزستی به بررسی پاسخ‌ها به این گزاره پرداخت: «حمایت از رهبری که قادر به حل مشکلات روز کشور است ارزشش را دارد، حتی اگر او دموکراسی را سرنگون کند.» [۸] در هشت کشور از این سیزده کشور، بیش از یک سوم شرکت‌کننده‌ها از این 'رهبر قدرتمند' و احساسات ضددموکراتیک حمایت کردند. در روسیه، لیتوانی و مجارستان موافقان این گزاره بیش از چهل درصد شرکت‌کننده‌ها بودند و تعداد آن‌ها در بلغارستان و اوکراین به بیش از پنجاه درصد شرکت‌کننده‌ها می‌رسید. کم‌ترین تعداد موافقان این گزاره در جمهوری چک (۱۶ درصد) و اسلواکی (۱۵/۳ درصد) قرار داشت؛ به عبارت دیگر حمایت از دموکراسی و مشکوک بودن افراد به یک رهبر قوی به عنوان ناجی ملت در این دو کشور از باقی کشورها بیش‌تر بود. شاید تجربه و تلقی این دو کشور از دموکراسی واقعی در دورانی که هنوز به عنوان چکسلواکی شناخته می‌شدند، (در قرن بیستم) بخصوص در دوران بین دو جنگ جهانی، در مقایسه با سایر کشورهای این نظرسنجی، در به دست آمدن این نتیجه مؤثر بوده باشد. با این وجود، در این کشور که در آن کم‌تر از یک چهارم شرکت‌کننده‌ها رهبر قدرتمند را به دموکراسی ترجیح می‌دادند (بلاروس ۲۶/۱ درصد)، بلاروس، به عنوان جزئی از اتحاد جماهیر شوروی، به ندرت دموکراسی را تجربه کرده بود. بلاروس، بعد از فروپاشی شوروی بلاروس همواره یکی از اقتدارگراترین کشورها در اروپا بوده است. در این مورد، بخصوص شاید تجربه‌ی واقعی، مستمر و نامطلوب حکومت استبدادی الکساندر لوکاشنکا^۱، که از سال ۱۹۹۴ به مسند قدرت این کشور تکیه زده است، شهروندان بلاروس را در برابر این تفکر، که تنها راه حل مشکلاتشان یک رهبر قدرتمند و مقتدر است، واکسینه کرده است.^۲

در برخی موارد- در دوران جنگ و بحران‌ها- وجود رهبری الهام‌بخش لازم است. گاهی اوقات مردم افسوس داشتن چنین رهبری را می‌خورند، حتی در دورانی که وجود یک رهبر معمولی‌تر نیز کفایت می‌کند. معمولاً رهبری الهام‌بخش یک رهبری کاریزماتیک توصیف می‌شود. اساساً کاریزما به معنای یک استعداد خدادادی است. طبق تعریف ماکس وبر^۳ رهبر کاریزماتیک فردی است که ذاتاً رهبر است، فردی که دارای استعدادی ویژه و حتی فراطبیعی است و توانایی رهبری‌اش به هیچ‌وجه به نهادهای بیرونی یا نحوه‌ی رسیدنش به قدرت بستگی ندارد. یک رهبر کاریزماتیک به مثابه‌ی

1. Alexander Lukashenka (1954-)

۲. در سوی دیگر این مقیاس، بالا بودن درصد افرادی که در بلغارستان و اوکراین آمادگی پذیرش یک رهبر مقتدر بودند، حتی اگر آن فرد قصد براندازی دموکراسی را داشت، نشان‌دهنده‌ی نارضایتی بالای مردم از کیفیت آنچه به عنوان دموکراسی در این کشورها به آن‌ها ارائه شده است می‌باشد. در مورد بلغارستان، احتمالاً می‌توان این را به خشم عمومی از سطح فساد در کشور نسبت داد.

3. Max Weber (1864-1920)

یک پیامبر و قهرمان پنداشته می‌شود و پیروانش از سر ایمان از او پیروی می‌کنند. از نظر وبر، مفهوم کاریزما مستلزم پذیرش هیچ ارزش خاصی نیست. [۹] رهبران کاریزماتیک درواقع یا لطمت‌وحشتناکی وارد می‌کنند یا سبب خیری عظیم می‌شوند. اگر بخواهیم به دو رهبر کاریزماتیک در نیمه‌ی دوم قرن بیستم و بعد از مرگ وبر اشاره کنیم (این جامعه‌شناس بزرگ آلمانی در سال ۱۹۲۰ درگذشت) می‌توانیم از آدولف هیتلر^۱ و مارتین لوترکینگ^۲ نام ببریم. اگرچه ترس و تردید درباره‌ی رهبری کاریزماتیک قابل توجه است، نحوه‌ی ارزیابی نهایی این رهبران تا حد زیادی به نوع قضاوت ما از ماحصل سخنرانی‌های الهام‌بخش و الگوسازی‌های آن‌ها بستگی خواهد داشت.

علاوه بر این، این تفکر که کاریزما خصیصه‌ی خاصی است، که یک رهبر به طور مادرزادی و طبیعی دارای آن است، باید به طور جدی ارزیابی شود. تا حد زیادی وقتی فردی در ظاهر تجسم صفاتی است که پیروان به دنبالش هستند این پیروان هستند که به آن رهبر کاریزما می‌بخشند. [۱۰] در طول سال‌های زیادی از فعالیت سیاسی اش، وینستون چرچیل^۳ به همان اندازه که ستایش شد، مورد تمسخر نیز قرار گرفت. در دهه‌ی ۱۹۳۰، او عمدتاً به عنوان فرد شکست خورده‌ای پنداشته می‌شد که نتوانسته بود به وعده‌ی خود عمل کند. حضور الهام‌بخش و سخنرانی‌های به یادماندنی اش در طول جنگ جهانی دوم او را در جایگاه رهبر کاریزماتیک قرار می‌دهد. با این حال، آنچه از این که آیا چرچیل حائز معیارهای تعریف 'کاریزماتیک' بود یا خیر مهم‌تر است، این بود که او یک رهبر مناسب در یک زمان مناسب، در یک مکان مناسب بود. او موفقیت او بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ شدیداً به آن بستر سیاسی خاص بستگی داشت - یعنی جنگ جهانی و شنیعی که طی آن چرچیل به تجسم روح مقاومتی تبدیل شد که الهام‌بخش بسیاری از شهروندان بریتانیایی بود. کمی بعد از پایان جنگ حزب تحت رهبری چرچیل شکستی تمام‌عیار را در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۵ تجربه کرد. این اتفاق بیانگر این نکته‌ی مهم است که انتخابات‌های پارلمانی دموکراتیک اساساً صحنه‌ی رقابت بین رهبران به شمار نمی‌روند. ما اطلاعات آماری دقیقی درباره‌ی میزان محبوبیت چرچیل و رهبر حزب کارگر، کلمنت اتلی^۴، در آن زمان نداریم، اما احتمالاً در دوران بلافاصله بعد از جنگ چرچیل در این رقابت شخصی پیروز میدان بود. اما کاریزمای او همیشگی نبود. او از 'یکی از ما' در دوران جنگ دوباره به 'یکی از آن‌ها' بعد از اتمام جنگ تبدیل شد.

رهبری کاریزماتیک می‌تواند ببرد یا ببازد و معمولاً یک موهبت مادام‌العمر نیست. رهبری کاریزماتیک اغلب خطرناک است و معمولاً از آنچه درواقع هست بزرگ‌تر تصور می‌شود. به نظر من،

1. Adolf Hitler (1889-1945)
2. Martin Luther King (1929-1968)
3. Winston Churchill (1874-1965)
4. Clement Attlee (1883-1967)

دسته‌بندی‌های مفیدتر برای این بحث رهبری‌های بازتعریف‌کننده و تحول‌آفرین هستند. هر یک از این دو خود محوری یکی از فصول این کتاب هستند. رهبری بازتعریف‌کننده، طبق تعریف من، عبارت است از گسترش مرزها و محدودیت‌های امور امکان‌پذیر در سیاست و تغییر رادیکال گفتمان سیاسی. این نوع رهبری از طریق رهبری احزاب سیاسی، اعم از جمعی یا فردی، اجرا می‌شود. احزابی که میل به پیروزی در انتخابات دارند عموماً احساس می‌کنند که نیاز به یافتن 'حد واسط' دارند. اما، رهبران بازتعریف‌کننده، اعم از یک فرد یا گروه، سعی می‌کنند این 'وسط' را به سمت خودشان بکشند. آن‌ها به دنبال تغییر طرز تفکر مردم درباره‌ی امر ممکن و مطلوب هستند. آن‌ها به جای این که دیدگاه متداول حد واسط در هر زمان مشخص را بپذیرند و بعد خود را در آن قرار دهند، مرکز سیاسی را بازتعریف می‌کنند. فرانکلین دی. روزولت^۱ با نیو دیل^۲ و لیندون بی. جانسون^۳ با اصلاحات 'جامعه‌ی بزرگ' و قانون حقوق مدنی از جمله نمونه‌های آمریکایی رهبران بازتعریف‌کننده در قرن بیستم هستند. در بریتانیا، مارگارت تاچر^۴ به عنوان یک رهبر بازتعریف‌کننده طبقه‌بندی می‌شود. او از استاد خود، سر کیث جوزف^۵، نقل قول می‌کرد که گفته بود «سیاستِ پسا جنگ به یک 'جغجغه‌ی سوسیالیستی' تبدیل شده است، طوری که دولت‌های کارگر یکی بعد از دیگری هر یک اندکی بیش‌تر کشور را به سمت چپ می‌بیند». اگر توری‌ها^۶ سفت و محکم اعتقادات خود را حفظ می‌کردند، اما باز 'سیاست آشتی‌جویانه‌شان به این معنا بود که چشمشان را به روی حرکتِ مرکز گرانث سیاسی به سمت چپ بسته بودند. [۱۱] دولت‌های آگوست به ریاست تونی بلر از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ و گوردون براون^۸ از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ این مرکز جدید را اشغال کردند (طبق تعریفی که توسط تاچر ارائه شده بود)، همان‌طور که دولت‌های محافظه‌کار هارولد مک‌میلان^۹ و ادوارد هیث^{۱۰} (برخلاف میل تاچر) حد وسط قبلی را، که توسط دولتِ کارگر بازتعریف‌کننده‌ی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ به ریاست کلمنت اتلی به سمت چپ حرکت کرده بود، اشغال کرده بودند.

رهبران تحول‌آفرین افراد نادری هستند که حتی از رهبران بازتعریف‌کننده نیز تفاوت‌های بزرگ‌تری ایجاد می‌کنند. منظورم از یک رهبر تحول‌آفرین رهبری است که نقشی قطعی و اساسی را در تغییر

1. Franklin D. Roosevelt (1882-1945)

۲. New Deal: به برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ در ایالات متحده، در سال ۱۹۲۹ اطلاق می‌شود؛ برنامه‌ای که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۲ برای کاهش بیکاری طی رکود بزرگ اجرا شد. م

3. Lyndon B. Johnson (1908-1973)

۴. Great Society: این برنامه شامل قانون فرصت‌های برابر، قانون حقوق مدنی سال ۱۹۶۴، قوانین مراقبت‌های بهداشتی، حق رای سال ۱۹۶۵ و قوانین تأمین مسکن و تحصیلات عالی و فرصت‌های برابر بود. م

5. Margaret Thatcher (1925-2013)

6. Sir Keith Joseph (1918-1994)

8. Gordon Brown (1951-)

9. Harold Macmillan (1894-1986)

10. Edward Heath (1916-2005)

۷. Tories: پیروان فلسفه توریزم. م

نظام اقتصادی یا نظام سیاسی کشور خود ایفا می‌کند یا رهبری است که نقشی حیاتی را در تغییر نظام بین‌المللی ایفا می‌کند. این تعریف سطح استانداردها را بالا می‌برد، اما در عین حال ما را قادر می‌سازد تا حتی بین رهبران بازتعریف‌کننده و اصلاح‌طلب از یک سو و رهبرانی که نقش غیرقابل جبرانی را در اعمال تحولات سیستمیک ایفا می‌کنند از سوی دیگر تفاوت قائل شویم. بستر سیاسی بسیار مهم است. رهبران تحول‌آفرین در نظام‌های دموکراتیک بسیار نادرند، تنها به این دلیل ساده که دموکراسی‌ها معمولاً دستخوش تغییر شکل‌های ناگهانی نمی‌شوند. تغییر باید به اندازه‌ی کافی تدریجی باشد تا هیچ تک رهبری به عنوان فردی، که نقشی قطعی را در تغییر سیستمیک ایفا کرده است، دیده نشود. تغییر بنیادین - خوب یا بد - در رژیم‌های اقتدارگرا سریع‌تر رخ می‌دهد. این را به وضوح می‌توان در جریان گذار به یا از حکومت اقتدارگرا مشاهده کرد. اما وقتی از رهبران تحول‌آفرین حرف می‌زنیم تمرکزمان روی تغییرات سیستمیکی است که مثبت و رو به بهبودی هستند.

به این ترتیب، با یک عنصر هنجاری در استفاده از این عبارت روبرو هستیم. رهبران تحول‌آفرین در این کتاب از رهبران انقلابی (موضوع فصل ۵) متمایز می‌شوند، هرچند رهبران انقلابی نیز سیستم را بعد از رسیدن به قدرت تغییر می‌دهند. اما، آن‌ها این کار را با تکیه بر زور و قدرت انجام می‌دهند. ولادیمیر لنین^۱ در روسیه، جوزف بروژ تیتو^۲ در یوگسلاوی، مائو تسه‌تونگ^۳ در چین، فیدل کاسترو^۴ در کوبا و هوشی مین^۵ در ویتنام نقشی قاطع و حیاتی را در دستیابی به تغییر بنیادین در هر دو عرصه‌ی اقتصادی و سیاسی کشورهایشان ایفا کردند. پس از این نقطه آن‌ها نیز رهبران تحول‌آفرین بودند، اما انقلاب، همان‌طور که همه می‌دانند، عبارت است از سرنگونی خشونت‌آمیز ساختارهای حاکم، که اغلب فرم‌های جدید از حکومت اقتدارگرا را به خود می‌گیرد. بنابراین، رهبران انقلابی باید از رهبرانی که نقش قاطعی را در تغییر شکل نظام اقتصادی یا سیاسی کشورشان ایفا می‌کنند، متمایز شوند منتها بدون این که از خشونت و زور استفاده و یا با رقبای خود برخورد فیزیکی قهری کنند.

این انگاره که یک رهبر باید یک سر و گردن از همکاران خود بالاتر باشد و فرایند سیاسی را به دست بگیرد مفهوم بیگانه‌ای در نظام‌های دموکراتیک نیست. به عنوان توصیفی از واقعیت قدرت رهبر این انگاره اغلب گمراه‌کننده و به عنوان یک آرمان گمراه‌شده تلقی می‌شود. تونی بلر، به عنوان نخست‌وزیر بریتانیا از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷، آرزوی به دست گرفتن فرایند سیاست‌گذاری و بدون شک تعیین لحن دولت را داشت. اما، به راحتی می‌توان درباره‌ی ماندگاری تأثیر وی اغراق کرد. برخی

1. Vladimir Lenin (1870-1924)

2. Josef Broz Tito (1892-1980)

3. Mao Zedong (1893-1976)

4. Fidel Castro (1926-2016)

5. Ho Chi Minh (1890-1969)

از تصمیمات کلان این دولت بدون دخالت خاص بلر اتخاذ شدند. مهم‌ترین میراث این دولت اصلاحات قانون اساسی بود. اصلاحاتی که عمده اش حاصل سیاست‌هایی بود که بلر خود آن‌ها را به ارث برده بود و از قضا علاقه‌ای هم به آن‌ها نداشت. این پکیج شامل قدرت‌سپاری قانونی^۱ به اسکاتلند و ولز، تسهیم قدرت در ایرلند شمالی، اصلاح مجلس اعیان، قانون حقوق بشر و قانون آزادی اطلاعات بود. [۱۲] بلر در کتاب خاطرات خود از قانون آزادی اطلاعات با عنوان 'بلاغت' یاد می‌کند و می‌افزاید: «سرها مفری^۲ کجا بود، وقتی به او نیاز داشتم؟» [۱۳] از بین تمام این تغییرات در قانون اساسی، تونی بلر تنها در بحث تسهیم قدرت در ایرلند شمالی توانست نقش مهمی ایفا کند و شاید بتوان از توافق ایرلند شمالی به عنوان شاخص‌ترین دستاورد وی یاد کرد.

این که تسلط و سیطره‌ی بلر به عنوان نخست وزیر بر اریکه‌ی قدرت کم‌تر از چیزی بود که آرزو داشت ناشی از ماهیت همزیستی نه‌چندان مطلوب و اغلب غیرمسالمت‌آمیزش با یک وزیر خزانه‌داری مقتدر و پرمدعا بود. در واقع این وزیر خزانه‌داری بریتانیا، گوردون براون، بود، که نقش اصلی را در حوزه‌ی بسیار مهم سیاست‌های اقتصادی بریتانیا ایفا می‌کرد. بلر و نزدیکانش مشتاق بودند ارز رایج اروپا (یورو) را در بریتانیا جا بیندازند، اما براون با این تصمیم مخالف بود و اصرار داشت که یورو قبل از تبدیل شدن به ارز رایج بریتانیا می‌بایست از پنج آزمون سربلند بیرون می‌آمد. این آزمون‌ها عمده‌اً به گونه‌ای طراحی شده بودند که یا نمی‌شد از پششان برآمد یا تنها به وزیر خزانه‌داری اجازه می‌دادند مشخص کنند یورو از آن آزمون‌ها سربلند بیرون آمده یا خیر؟ [۱۴] آلیستر دارلینگ^۳، یکی از وزرای کابینه در تمام سال‌های فعالیت دولت حزب کارگر بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۰ (و وزیر خزانه‌داری دولت گوردون براون در طول سه سال آخر این دوران) تأیید کرده است که تعیین سیاست‌های اقتصادی دوران نخست وزیری بلر عمدتاً بر عهده‌ی براون بود و دیگر این که یکی از موضوعات اقتصادی‌ای که بلر انرژی زیادی را صرفش کرد همین موضوع یورو بود، که سعی کرد بریتانیا را به آن ملحق کند. [۱۵] و البته که بلر در این مبارزه شکست خورد. دارلینگ تنها فردی نبود که از پیروزی وزیر خزانه‌داری در این دعوا با نخست وزیر نفس راحتی کشید.

اوضاع روابط بین بلر و براون به قدری وخیم شد که نخست وزیر و نزدیک‌ترین مشاورانش به سختی می‌توانستند پیشاپیش پی ببرند وزیر خزانه‌داری در بودجه‌ی سالیانه چه می‌نوشت. دستیار

۱. Devolution: در علوم سیاسی به واگذاری قانونی بخشی از اختیارات حکومت مرکزی یک کشور به حکومت‌های محلی و منطقه‌ای نظیر فرمانداری‌ها و استانداری‌ها، اصطلاحاً قدرت‌سپاری گفته می‌شود. م

۲. Sir Humphrey Appleby: یک شخصیت خیالی در سریال تلویزیونی "چشم آقای وزیر، چشم آقای نخست‌وزیر" است. م

۳. Alistair Darling (1953-2023)

ارشد بلر، جاناتان پاول^۱، می‌گوید که براون دو تن از مشاوران اقتصادی نخست وزیر را «از دریافت اطلاعات محروم و دیدار کارمندان وزارت خزانه‌داری را با آن‌ها ممنوع» و به این ترتیب آن‌ها را عملاً از کار بی‌کار کرده بود. [۱۶] در عرصه‌های کلیدی سیاست‌گذاری اقتصادی، بلری که همیشه مشتاق بود تصویر یک رهبر مقتدر را از خود به نمایش بگذارد در واقع در مقایسه با بسیاری از اسلاف خود در دوران زمامداری‌شان ضعیف‌تر بود. اما سیاست خارجی مسئله‌ی دیگری بود. در این عرصه، بلر برتری بیش‌تری داشت، بخصوص در حوزه‌ی رابطه با ایالات متحده و در خصوص سیاست‌های خاورمیانه‌ای بریتانیا. بلر بارها و بارها در خاطراتش تأکید می‌کند که تصمیم ورود بریتانیا به جنگ با عراق در ۲۰۰۳ تصمیم او بود، این که به عنوان نخست وزیر این تصمیم جزء اختیارات وی بود و این که اگرچه مردم بریتانیا با مداخله‌ی نظامی مخالف بودند، اما «رهبرشان را از این جهت که مجبور بوده چنین تصمیمی بگیرد درک می‌کردند». [۱۷]

اصرار به تعریف یک رهبر به عنوان تصمیم‌گیرنده‌ی نهایی در رژیم‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه به مراتب رایج‌تر است و دارای پیامدهای به شدت وخیم‌تری است. در مقایسه با نظام‌های دموکراتیک، این رژیم‌ها قدرت به مراتب بیش‌تری را در دست رهبران خود می‌گذارند. شاید درون قوه‌ی مجریه‌ی این نظام‌ها نهادهایی برای کنترل اقتدارگرا می‌تواند انجام دهد وجود داشته باشد، اما قوه‌ی مقننه در بهترین حالت چیزی فراتر از یک «ویترین» نیست و قضات نیز همگی سرسپرده‌ی رهبری سیاسی هستند و رسانه‌های گروهی نیز با درجات مختلفی از سختگیری کنترل و سانسور می‌شوند. ناگفته نماند است که هیچ‌گونه پاسخگویی از جانب رهبری یک رژیم تمامیت‌خواه یا اقتدارگرا به شهروندان به طور کلی وجود ندارد. با این وجود، حتی در این موارد، این که رژیم اقتدارگرا متکی به فرد باشد یا جمع تفاوت‌های زیادی ایجاد می‌کند (در این باره در فصل ۶ صحبت خواهیم کرد). در یک نظام تمامیت‌خواه، یک مرد (و تمامی این نظام‌ها در سیطره‌ی مردان هستند) تمام قدرت را در دستان خود قبضه می‌کند. رژیم‌های اقتدارگرا، در مقابل، می‌توانند یا دیکتاتوری باشند یا الیگارشی. به عبارت دیگر، برخی توسط یک دیکتاتور منفرد اداره می‌شوند و برخی دیگر دارای یک رهبری جمعی هستند. هر چه رهبری جمعی‌تر باشد، افراد ممتاز منافذ دسترسی بیش‌تری برای لابی با اعضای تیم رهبری دارند. هر چه مذاکره و گفتگو در یک رهبری جمعی آزادانه‌تر باشد، احتمال تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های افراطی کم‌تر می‌شود. حتی در یک رژیم اقتدارگرا با یک رهبری جمعی، مانند اتحاد شوروی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۸۰، شخصیت و ارزش‌های رهبر ارشد می‌تواند تفاوت بسیار زیادی ایجاد کند، کما اینکه میخائیل گورباچف^۲ در شوروی چنین کرد. تأثیر بالقوه‌ی

1. Jonathan Powell (1956-)

2. Mikhail Gorbachev (1931-2022)

این رهبر بیش‌تر از تأثیر بالقوه‌ی همتایش در یک دموکراسی است، چون محدودیت‌های بسیار بیش‌تری پیش روی یک رهبر دموکراتیک برای تحمیل خواسته‌اش وجود دارد.

رهبری فردی و جمعی

بنابراین، به طور کلی، رهبر قدرتمند فردی است که قدرت را در دست خود می‌گیرد و قاطعانه از آن برای پیشبرد منافع خود استفاده می‌کند. با این حال، هر چه قدرت و اختیارات بیش‌تری در دستان صرفاً فرد رهبر متمرکز شود، امر بیش‌تر بر آن رهبر مشتبه می‌شود و او به این باور می‌رسد که هیچ خدشه‌ای بر تصمیمات و قضاوت‌هایش وارد نمی‌شود. هر چه تصمیمات بیش‌تری توسط فرد رهبر گرفته شوند، آن فرد زمان کم‌تری برای فکر کردن درباره‌ی سیاست‌ها و سبک و سنگین کردن شواهد موجود در هر مورد خواهد داشت. از آن جایی که حتی هر روز مقتدرترین رهبران نیز تنها بیست و چهار ساعت دارد، دستیارها و مشاوران آن فرد (اغلب در کمال رضایتمندی) به نام و از طرف آن رهبر در خصوص برخی مسائل تصمیم‌گیری می‌کنند. تنها یک دلیل برای این که چرا باید در برابر وسوسه‌ی اعمال 'رهبری مقتدرانه' توسط یک فرد در رأس هرم سلسله‌مراتب سیاسی مقاومت کرد وجود دارد. در دموکراسی‌ها، رهبری جمعی توسط احزاب سیاسی اعمال می‌شود. هر چند احزاب اغلب بدنام هستند و تعداد اعضایشان در اغلب کشورها در طول نیم‌قرن گذشته به شدت فروکش کرده است، وجود آن‌ها هنوز هم برای کارکرد دموکراسی مهم است و وجودشان باعث انسجام در سیاست‌گذاری‌ها، انتخاب سیاسی معنادار و تقویت پاسخگویی به مردم می‌شود. [۱۸] اگر، همان‌طور که اغلب تصور می‌شود، رأی‌دهنده‌ها عمدتاً به یک رهبر خاص به جای یک حزب سیاسی رأی بدهند، در این صورت دیگر نمی‌توان به اعمال نفوذ بیش‌تر دستیارهای آن رهبر ارشد نسبت به اعضای ارشد حزب حاکم خرده گرفت. با این حال، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد و در فصل ۲ این کتاب اثبات خواهد شد، تفسیر آرا در یک انتخابات عمومی دموکراتیک عمدتاً در جهت له یا علیه یک فرد رهبر در بهترین حالت صرفاً یک ساده‌انگاری بزرگ و معمولاً گمراه‌کننده است.

وقتی که رهبر یک حزب دموکراتیک، با علم به این که می‌داند حذف تبعات بدی خواهد داشت، می‌گوید «یا از من حمایت کنید یا مرا بیرون کنید»، آن رهبر درواقع ادعا می‌کند که از قدرت قضاوت برتری بهره‌مند است. [۱۹] با این حال، اعتقاد به این که تنها یک فرد می‌تواند بهترین قضاوت‌ها را در تمام حوزه‌های سیاست‌گذاری داشته باشد، در نظام دموکراسی باوری عجیب تلقی می‌شود. نخست وزیر سابق بریتانیا، تونی بلر، در خاطرات خود نوشته که «یک رهبر قدرتمند نیاز به حامیان وفادار دارد... اگر شما فکر می‌کنید که فلان رهبری اشتباه است یا اساساً گمراه شده است،

پس رهبران را عوض کنید، اما هرگز دست از حمایت از رهبری که انتخابش کرده‌اید برندارید.» [۲۰] رئیس دفتر تونی بلر، جاناتان پاول، کتاب کاملی را به شرح روش‌هایی که یک رهبر سیاسی به وسیله‌ی آن‌ها می‌تواند و باید قدرت خود را نسبت به همکاران و حزب سیاسی‌اش افزایش دهد نوشته است. [۲۱] هر چه رهبر از سیاستمدارهای منتخب دیگر دورتر شود، نفوذ مستقل مشاوران غیرمنتخبش (یعنی افرادی که با رأی مردم انتخاب نمی‌شوند) - از قبیل پاول - بیش‌تر خواهد شد. درواقع، نقش شخصی پاول در انتصاب وزرا، به گواه کتاب خاطراتش، بسیار گسترده بوده، هرچند او به ایده‌ی 'رهبر قدرتمند' معتقد است و تمام تلاشش را می‌کند تا از بلر تصویر یک رهبر مقتدر را ارائه دهد. پاول با ذکر این که پندهای ماکیاولی برای شهرپاری که در یک نظام سیاسی اقتدارگرا حکومت می‌کند در یک نظام دموکراتیک قابل اجرا نیستند، می‌نویسد: «هرگاه که نخست وزیرهای ضعیف جانشین نخست وزیرهای مقتدر می‌شوند اغلب می‌گویند که در حال بازاحیای دولت کابینه‌محور هستند، اما درواقع منظورشان این است که آن‌ها قدرت کافی برای هدایت و رهبری مؤثر دولتشان را به تنهایی ندارند.» [۲۲]

امروزه افراد کمی ممکن است با صحبت‌های توماس کارلایل^۱ موافق باشند که می‌گوید: «تاریخ آنچه بشر در این دنیا به دست آورده است از تاریخ مردان بزرگی که در این دنیا کار کرده‌اند کم‌تر است.» [۲۳] و این صرفاً به این دلیل نیست که کارلایل زن بزرگ را فراموش کرده است. اما میل شدید سیاستمدارها و روزنامه‌نگارها در متمرکز ساختن تمام امید و انتظاراتشان صرفاً روی یک فرد درون دولت دقیقاً همسو با همان برداشت عمیقاً ناقص کارلایل از تاریخ است. این که تا کجا هم «طبقه‌ی سیاسی» و هم اذهان عمومی در بسیاری از کشورها ایده‌ی برتر بودن یک رهبر از دیگران را در یک دولت دموکراتیک می‌پذیرند مشخص نیست. انتظاراتی که از این رهگذر به وجود می‌آیند به این معنا هستند که سران دولت می‌توانند اختیارات سیاسی بیش‌تری، در مقایسه با آنچه به سبب داشتن آن پست در اختیار دارند، به دست بیاورند. تغییر برداشت‌ها از رفتار قابل قبول یک رئیس جمهور یا نخست وزیر می‌تواند اختیارات آن پست را در نبود هرگونه تغییر آشکار در قانون اساسی بازتعریف کند.

این حتی در ایالات متحده، جایی که در آن قانون اساسی به شکل منحصربه‌فردی مورد تکریم و ستایش است، رخ داده است. ماده‌ی ۱ قانون اساسی آمریکا اختیار اعلان جنگ را به کنگره داده است. رئیس جمهور، به عنوان فرماندهی کل قوا، می‌تواند از قوه قهریه و نظامی استفاده کند، البته تنها اگر و وقتی که آمریکا مورد تهاجم قرار گرفته باشد، اما در غیر این صورت، در صورت رعایت کامل